ناسور

ناسور

نلی زاکس

گزینش و ترجمه

فرزام کریمی



نلی زاکس

فرزام کریمی

چاپ اول: ۱۳۹۸
شمارگان: ؟؟؟؟ نسخه
لیتوگرافی:
چاپ: ؟؟؟؟
قطع:
صفحه‌آرایی: احمد علی‌پور

شابک: ۹۷۸ – ۶۲۲ – ۶۳۱۰ – ؟؟ – ؟



تهران _ خیابان انقلاب _ خیابان ۱۲ فروردین _
خیابان شهدای ژاندارمری _ بن‌بست گرانفر _ پلاک ۴
تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۰۲۱

 Www.elmpub.com  info@elmpub.com

 nashreelm

فهرست

تقدیم به

شمس تبریزی

که چه خوش گفت:

آن خط سوم منم که سخن گویم، نه من دانم، نه غیر من

درباره ی نویسنده:

در ســـــال ۱۹۶۶ نلی زاکس تنها زن آلمانی زبان بود که موفق به دریافت جایزه نوبل شـــــد او در دریافت این جایزه تنها نبود بلکه در سال ۱۹۶۶ او به همراه ساموئل یوزف به صورت م.شترک مفتخر به دریافت این جایزه شد نلی قبل از آنکه شاعر با شد نمای.شنامه های رادیویی زیادی را کار کرده است و از قضا جایزه نوبل او بخاطر یک اثر نمایشی بود او حتی برای دو اثرش به **نامهای ابراز تسلیت به همه کســـــانی که از زندگی ناامید شـــــدند** و **نوشـــــتن متون دراماتیک و برجسته** مورد ستایش و تحسین قرار گرفت.

او بعد از جنگ جهانی دوم و صــــــرفا بخاطر اینکه یهودی بود و تحت فشـــار شـــدید نازی ها به همراه خانواده اش از آلمان به ســـوئد گریختند.

اگرچه در حدود پنجاه سال فعالیت ادبی به عنوان نوی.سنده باعث شـــــناخت او در میهن خودش آلمان شـــــد ، اما زاکس در کارهایش

همواره تصــاویری قوی از قربانیان هولوکاســت را ارائه میدهد و برای کســـانی که زندگی خود را در طول بیســـت ســـال تبعید در ســـوئد گذراندند این همان تصویر مشترک محسوب میشود زاکس با نوشتن نامه ای برای مرگ معلمش ، آن چه از وی در تبعید به جا مانده را به نوشــته های خود نســبت میدهد. او "اســتعاره ها" در شــعر خود را "زخم" توصـــیف کرد و زبان مرثیه و حافظه را به توصـــیف های شاعرانه از مردگان و زندگان مبدل کرد تـصاویر موجود در شعرهای زاکس که به کرات مورد ا ستفاده قرار گرفته اند ، مانند انگشتان د ست ، پروانه ها ، ســـتاره ها و پرندگان ، صـــورت های فلکی تصـــویری درخشـــان را به مخاطب ارائه میدهد که شـــهامت تصـــور غیرقابل تـصورترین و غیرقابل تو صیف ترین مو ضوعات را به ذهن مخاطب خود راه میدهد. ا شعار زاکس مانند آثار گرترود کلمر و رز آو سلندر ، از لحاظ متن ارائه دهنده نوعی از متون ارتباطاتی اســـت که هم امکان خواندن و تصور قساوت های انجام شده توسط بشریت و هم زیبایی های بـشریت را به نمایش می گذارد.ا شعار زاکس هنوز بـشریت را از نفس زیســتن نا امید نمیســازد اما به راســتی او کیســت و چه فراز و نشیب هایی در زدگی برایش رخ داده است؟

نلی لئونی زاکس در ۱۰ دســامبر ۱۸۹۱ در برلین متولد شــد ، تنها فرزند مخترع و صــنعتگر ویلیام زاکس (درگذشــت ۱۹۳۰) و مارگارتا (کارگر) زاکس (درگذشـــت ۱۹۵۰) بود. این خانواده از خانواده های

یهودیان در برلین بودند ، اما در کنیسه شرکت نمیکردند و تعطیلات یهودی را جشن نمی گرفتند. اگرچه زاکس تحصیلات خصوصی خود را در دوران اقامت در خانه راحت بورژوازیشان گذراند و موفق به دریافت مدرک از مدرسه دخترانه خصوصی در برلین شد اما این پدرش بود که عشق به موسیقی، رقص و ادبیات را در او القا کرد. اولین جاه طلبی او در زندگیش آشنایی با رقص و رقصنده شدنش بود ، ا شتیاقی که منجر به رعایت کیفیت ریتمیک سیال در نو شتن او شد. در همان زمان نلی نمایش نامه های عروسکی و شعرهایی را با الهام از نویسندگان آلمانی رمانتیک مینوشت. او در این زمان تحت تأثیر شعر اکسپرسیونیستی قرار داشت که از قضا در برلین محبوبیت آنچنانی نداشت. و به همین دلیل نخستین کتاب داستانش در آلمان به ر سمیت شناخته نشد اما ا ستیفن زویگ (۱۹۴۲– ۱۸۸۱) نویسنده بود که استعدادهای شاعر جوان را به رسمیت شناخت و ترتیبی داد تا یکی از اشعار زاکس منتشر شود. هنگامی که او پانزده ساله بود از گا ستا برلینگ (۱۸۹۱) ، رمان نویس حما سی سوئدی و برنده جایزه نوبل و بعدها از سلما لاگرلیف (۱۹۶۸–۱۸۸) الهام گرفت،

در هفده سالگی عاشق شد کما اینکه ضد و نقیض های زیادی در مورد این عشق نافرجام او گفته اند اما محتمل ترین روایت اینست که او عا شق مردی شد که بعدها در اردوگاه مرگ ک شته شد و تاثیرات این عشق نافرجام را در آثار او به و ضوح میتوان متوجه شد جایی که

حس از دست رفتن در آثارش به چشم میخورد پس از درگذشت پدرش در سال ۱۹۳۰ ، وی به همراه مادرش زندگی کرد و به عضوی فعال در Jüdischer Kulturbund در برلین (انجمن فرهنگی یهود) درآمد و در آنجا به شعر خوانی پرداخت و با گرترود کولمر (شاعر) آشنا شد. در این مدت باورهای ضد یهودی در آلمان شکلهای خشن تری به خود گرفت

او پس از بازجویی توسط گشتاپو(نیروهای مخفی پلیس در آلمان نازی) ، به لحاظ روحی به شدت آسیب دید و قادر به صحبت نبود و پس از آنکه او و مادرش شاهد جستجو و دستبرد آپارتمانشان توسط گشتاپو بودند ، به مدت پنج روز قادر به صحبت کردن نبودند.نلی زاکس بعد ها در یکی از نوشته هایش به نام، " Leben unter Bedrohung" (زندگی زیر تهدید) ، که در ژورنال آریل (۱۹۵۶) ، منتشر کرد نوشته بود که "صدای او رختش را بر بست،چرا که دیگر یارای پاسخگویی نداشت"

در سال ۱۹۴۰ نلی و مادرش توانستند با کمک دوستان آلمانیشان با یکی از آخرین پروازها به استکهلم برسند ، شاهزاده یوگن از خانه سلطنتی سوئد (۱۹۶۵ – ۱۸۶۵) و سلما لاگرلوف،از مسببان اصلی در مهاجرت آنها به سوئد برای فرار از دست فاشیستها بودند هر چندکه لاگرلوف قبل از ورود زاکس به سوئد درگذشت سلما لاگرلوف (متولد ۲۰ نوامبر ۱۸۵۸؛ درگذشته ۱۶ مارس ۱۹۴۰)، نویسنده سوئدی

و اولین زن برنده جایزه نوبل در ادبیات اســـت. لاگرلوف در ۱۹۱۴ اولین زنی بود که به عضویت آکادمی سوئد درآمد.و از زنان شناخته شده سوئدی به شمار میرفت مابقی اعضای خانواده زاکس در اردوگاه های کشــتار به قتل رســید. زاکس هنگامی که در ســوئد بود ، به زبان سوئدی تسلط داشت و توانست در خانه خود در کنار مادر سالخورده اش در آپارتمانی یک اتاقه که هفت سال اول در آن سکونت داشتند ، با نوشتن شعر و ترجمه آثار شاعران سوئدی به زبان آلمانی از جمله شاعرانی نظیر گونار اکلیف (۱۹۸۹– ۱۹۰۷) ، اریک لیندگرن (۱۹۱۸– ۱۹۹۶) و یوهانس ادفلت (۱۹۰۴–۱۹۹۷) زندگی خود را بگذراند

اگرچه او در آلمان به کنیسه نرفته بود و در مراسم یهودیان شرکت نکرده بود ، اما تحت تأثیر داســتان های هاســیدیچ و تفکرات مارتین بوبر (۱۹۷۷–۱۸۷۸) قرار داشت. در سوئد مجذوب عرفان کابالیستی و نوشته های گرشوم شولم (۱۹۸۳ ۱۸۹۷) درباره عرفان یهودی شد از ســویی نوشــته های زاکس با عرفانی پیوند خورده اســت و بر رنج و دگردیسی بشر متمرکز شده است درگذشت مادر نلی زاکس در ۷ فوریه ۱۹۵۰ احســاس انزوا و افســردگی را که در بیشــتر زندگی خود متحمل شـــده بود ، افزایش داد. زاکس وقت خود را در تبعید برای شهادت دادن قربانیان بی صدا که در منطق Shoah به قتل رسیده اند ، صــرف کرد و اســتفاده او از زبان آلمانی برای نوشــتن شــعر تنها مرز مشترک او با وطن سابقش شد.

او در مجموعـه خود در ســـــال ۱۹۵۹ بـا نـام Flucht und Verwandlungیا پرواز و دگردیســی شـعرهای خود را به عنوان یک موجود معنوی که فراتر از ملیت و جغرافیاســت می نویســد. در تبعید زاکس با توجه به روابط خود با یهودیت افراطی مقابله کرد و هویت خود را به عنوان یک یهودی و به عنوان یک نوی‌سنده آلمانی برج‌سته تر کرد. زاکس هیچگاه تبعید را به عنوان یک راه حل نمی دید. در عوض ، او در شــعر خود Chor der Wandernden به این موضــوع ا شاره کرد که به عنوان یکی از ب‌سیاری از ک‌سانی که تبعید شده اند خود را"ســرگردان" مینامد ســرگردانی که کوله بار تبعید خود را مانند چمدان از یک کشــور به کشــوری دیگر میکشـــاند. زاکس همچنین ک‌سانی را که در تبعید ه‌ستند را به عنوان ک‌سانی تو صیف میکند که دارای ریشه هایی هستند اما این سیر جدید زندگانیشان هرگز به وطن منتهی نمی شود، بلکه پژمرده می شوند (وایزنبرگر ، ۱۹۷۶). جلد شعر در سال ۱۹۶۲ ، Zeichen im Sand ن‌شانه هایی در شن و ما سه، نشان دهنده پیشرفت بیشتر مضامین پرواز ، تبعید و دگردیسی زاکس است

زاکس قبل از کسب شهرت بین المللی با جایزه نوبل خود ، جوایز بی شماری از جمله جایزه با شگاه شاعران سوئدی در سال ۱۹۵۸ ، جایزه Droste-Hülshoff در ۱۹۶۰ ، جایزه ادبیات شهر دورتموند در

سال ۱۹۶۱ و جایزه صلح را به د ست آورد شهر برلین زاکس را در سال ۱۹۶۷ شهروند افتخاری خود نامید وی در طول زندگی ، دوستی و مکاتبات با دیگر نویسندگان آلمانی معتبر و بین المللی مانند باخمن (1926-1926)و پال سلان (1970-1970) را حفظ کرد که در شعر و نثر خود با هولوکاست روبرو شده اند. باخمن که شخصاً هولوکاست را تجربه نکرده بود ، اما به شــدت تحت تأثیر آن قرار گرفته بود و از آن حادثه دگرگون شـــد ، در مورد واکنش های خود به ظلم های مرتکب شــده در اتریش و علیه فاشــیســم در شــعرها و رمان هایش مینوشت. باخمن ، که در سال ۱۹۶۰ موفق به ملاقات با نلی زاکس در طی یک تور مربوط به کتابخوانی در زوریخ و میرسبورگ شد

پال سلان ، نویسنده آلمانی، وحشت های آشویتس را تجربه کرده بود و از نظر جســمی نه از نظر روحی جان ســالم به در برد ، و در نو شته هایش با چهره وحشت روبرو شد. زاکس و سلان نو شته های یکدیگر را تحسین میکردند و بیش از شانزده سال تا زمان مرگ او با یکدیگر دوست بودند ، یک رابطه ادبی که در کتاب مشترک نامه های آنها به یکدیگر در سال ۱۹۹۶ چاپ شده است. سلان پس از ملاقات حضوری زاکس در سال ۱۹۶۰شعری به افتخار زاکس نوشت ، زاکس در ۱۲ می سال ۱۹۷۰ ، تنها چند روز پس از اینکه دو ستش سلان در پاریس خودکشی کرد ، در اثر بیماری سرطان درگذشت

زاکس در ادبیات این را آشــکار کرد که آینده را نمی توان روی ویرانه های نفرت و انتقام بنا کرد. در عوض ، او امیدوار بود که شــعر

او عامل بهبودی و منبعی برای احیا باشـــد.به اعتقاد او یادآوری قدرت زمینه را برای آینده صـــلح آمیزتر فراهم می آورد و کار او را دچار تاریخ انقضا میکند اما از سویی نشانگر اهمیت شعر او برای زمان حال است.

شعرهای وی به اغلب زبانهای زنده ترجمه شده ا ست.نلی زاکس گذشته از شعر دارای آثار نمایشی نیز هست که برخی از آنها بصورت نمایشنامه‌های رادیوئی به اجرا درآمده ا ست.چیزی که در مورد سبک سرایش ا شعارش به چ شم میخورد اینـ ست که او بعد از مهاجرت به سـوئد رگه هایی از سـورئالیسـم را با اشـعارش ترکیب و تحت تاثیر شاعران آلمانی همچون هولدرین و ریلکه هم به بلوغ شعری خود نیز دســـت یافت به واقع از نلی زاکس و کریســـتینه لاوانت به عنوان دو شاعر بعد از ریلکه یاد می‌شود که بازگـشت به جهان را در ا شعار شان تجربه نمودند دلیل آنکه معدود شاعرانی را بعد از ریلکه میتوان یافت که به وضـوح به جهان درون خود بازگشـته بودند مشـخصـا به علت دگرگونی های اجتماعی سیا سی در آلمان بوده ا ست. نلی زاکس در ا شعار خود در مواجهه ی مدام با عشق؛ امید؛ آزادی و رهایی در بسترِ مرگ و رنجی ناتمام و اندوهی بی پایان ا ست.یکی از شاخـ صه های مهم ا شعار نلی زاکس امید و عـشقی ست که با جوانه هایِ نـسل های آینده به خفقان و مرگ و نیـستی تزریق می کند و امید و عـشق را تنها راهِ رهایی می داند.

او در ا شعارش با ا شاره به گروه هم سرایان در زبانی ا ستعاری به تمام عناصـــرِ طبیعت جان می بخشـــد و همه را با ســـمفونیِ اندوهِ بی پایانش همراه می کند و در صحنه ای نمایشی تمامِ عنا صر طبیعی در پو شش کلمات؛ بازیگرانِ تراژدی او هستند.نلی زاکس در ا شعارش به تمامی مفهومِ زندگی در مرگ اســـت و با اســـتفاده از عرفان یهودی و زبان تورات ؛رنج ها و ترس های آمیخته در وجودش را فر یاد می زند.

ا ستفاده ی مکرر او از گرد و غبار؛ سوختن که از منظری می تواند نشانی از آرزوهای از دست رفته؛ موطنِ از دست رفته و همقطارانِ از دســـت رفته اش باشـــد که تردیدِ او را در میانِ مرگ و زندگی بیشـــتر نمایان می کند.نلی زاکس اما امیدوار ا ست و امیدواری اش را با زبانی اســـتعاری در قالب شـــن و ماســـه های ســـاحلی می بیند که هیچ نابود کننده ای توانِ نابودیِ آنها را ندارد زیرا کودکانِ فردا برای دگردیسی و تغییر آماده هستند و ستاره ها و پل ها راهشان را از ریشه های همین گرد و غبار پیش خواهند گرفت.

اشعار

Stoned by night

Stoned by night,
sleep lifted me
far away into exile
Borderlines
which birth
once drew on my skin
death obliterated
with a hand of music
Love redeemed
inscribed its constellation
into freedom

نشئه شب

نشئگی در شب خوابم را پراند
دور از هرجا و در تبعید
رد میلادم را گویی کسی بر ظاهرم کشیده
محو رد مرگ با دستان فرشته موسیقی
رستگاری عشق در طالع ما نهفته شده
پیش بسوی آزادی...

Hands

Hands
of the gardeners of death,
you who have grown the greenhouse monster of your trade
from the cradle camomile death
which thrives on the hard pastures
or on the slope.
Hands
breaking open the tabernacl e of the body,
gripping the signs of the mysteries like tiger's teethHands,
what did you do
when you were tiny children's hands?
Did you hold a mouth organ, the mane
of a rocking horse, clutch your mother's skirt in the dark,
did you point to a word in a reading book-
Was it God perhaps, or Man?
You strangling hands,
was your mother dead,
your wife, your child?
So that all that you held in your hands was death,
in your strangl ing hands?

دست ها

دست ها
همچون باغبانان مرگ
هیولاوار در گلخانه ها رشد کردند
پرورش بابونه ها
درمراتع وحشیست
یا در مراتعی لبریز از شیب هایِ سرسخت؟
دست ها آغوششان؛ دندان های ببری ست
که ردِ زخم هایشان را بر آغوشتان بر جای میگذارند
با آغوش هایتان آن هنگام که دستهایتان کوچک بود چه کردید؟
آیا می توان هزاران لب را بسته نگاه داشت؟
آن زمان که اسب های وحشی
دامانِ مادران را در تاریکی رها نکردند

هیچ نگفتید
خدا بود یا یک مرد؟
دستانش را محکم گرفت
آیا مادرش مرده بود یا همسر و یا فرزندش؟
تمامِ آن چیزی که در دستان
غمگین شما به جا مانده مرگ است

How long have we forgotten how to listen!

Before they spring forth I tell you of the m
ISAIAH 42:9
How long have we forgotten how to listen !
He planted us once to listen
Planted us like Iyme grass by the eternal sea,
We wanted to grow on fat pastures,
To stand l ike lettuce in the kitchen-garden.
AI though we have business
That leads us far
From his l ight,
Al though we drink tap water,
And only as it dies it reaches
Our eternally thirsting mouthsAl
though we wal k down a street
Beneath which earth has been silenced
By a pavement,
We must not sell our ears,
Oh, we must not sell our ears.
Even in the market,
In the computation of dust,
Many had made a quick leap

Onto the tightrope of longing,
Because they heard something,
And leapt out of the dust
And sated their ears.
Press, oh press on the day of destruction
The l istening ear to the earth,
And you will hear, through your sleep
You will hear
How in death
Life begins

چه مدتست که شنیدن به فراموشخانه‌ها کوچیده!!!

قبل از تمامِ بهارها
من از شما می پرسم
"اشعیا باب ۴۲ آیه ۹"
چه مدت است شنیدن به فراموشخانه ها کوچیده
ما قرار بود گهگاهی بشنویم
چون مرجان ها در آغوشِ سمفونیِ امواج
ما در مراتعِ پربار رشد کردیم
در رویایِ باغ
چون کنیزکی در آشپزخانه
به کار دل بسته ایم
به شراب دل بسته ایم
اما مرگ تنها ابدیتِ ماست

تشنه لب راه می رویم
در خاموشی هایِ بی پایان زمین
ما گوش هایمان را فروختیم
در بازارها
در گرد و غبارِ اعداد
به اشتیاقِ رهایی از دالان های تنگ
با جهش هایِ سریع
با گوش هایی آکنده از گرد و غبار
تا روزِ نابودی
اما آنها به آوای زمین گوش سپرده اند
و تو در خواب ها شنیدی
که چگونه زندگی در مرگیدن آغاز می شود

The shadows fell long ago

The shadows fell l ong ago.
Here are not meant
Those silent strokes of time
That fill death-
Fallen leaves of the tree of l ife-
The shadows of terror fell
Through the glass of dreams,
Lit by the prophetic l ight of Daniel .
Black forest grew suffocatingly round Israel,
God's midnight singer.
She perished in darkness,
Her name lost.
0 you nightingales in all the woods of earth !
Plumed heirs of a dead people,
Signpost of broken hearts,
You who fill yourselves by day with tears,
Sob out, sob out
The throat's terrible silence before death.

سقوط سایه ها

سایه ها سقوط کردند
سقوط تنها سقوط نیست
این سکته هایِ خاموش
زمان را از مرگ سرشار کرده اند
چون برگ های افتاده از درخت
و سایه ها که از ترس فرو افتاده اند
از خواب هایِ شیشه ای
موطنم در چنگال جنگلهای سیاه
با روحی پریشان گرفتار افتاده
تا نورِ دانیال پیامبر
نیمه شب,خدا را بخواند
موطنم در تاریکی هایِ سرگردان
با نامی گمشده است

چون بلبلان در تمامِ جنگل ها
اینجا قلب های شکسته
وارثانِ مردگان هستند
شما که روزهایتان از اشک لبریز است
صبح بخیر
ای سکوتِ وحشتناکِ حنجره پیش از مرگ
صبح بخیر

Talking to air in words of flame

Talking to air in words of flame that leap and wave
The candle I have lit for you burns tall ,
Water drips from m y eye ; o u t o f the grave
Your dust calls clearly to the l i fe eternal .
0 high encounter in the room of need.
If I but knew what the elements intend;
They define you, for everything indeed
Always defines you; my tears never end.

گفتگویِ هوا با واژگانی از جنس شعله ها

در جهش ها و موج ها
شمعی روشن شده است
شمع ها با موج بلند می سوزند
و من چکه چکه از چشمانم میریزم
چون گرد و غباری به سویِ ابدیت
زمان رویارویی فرا رسیده است
کاش من مقصد را می دانستم
آنها از شما به همه خواهند گفت
همیشه از شما خواهند گفت
اما اشک هایِ من هرگز پایانی نخواهد داشت

Two hands, born to give

Two hands, born to give,
Tore off your shoes
My beloved,
Before they killed you .
Two hands, which w i l l have t o give themselves u p
When they turn t o dust.
Your shoes were made of calfskin .
They were well tanned and dyed,
The awl had pierced them-
But who knows where a last l iving breath
Still dwells?
During the short parting
Between your blood and earth
They trickled sand l ike an hourglass
Which fills each moment with death.
Your feet!
The thoughts sped before them.
They came so qu ickly to God
That your feet grew weary,
Grew sore in trying to catch up with your heart.

But the cal fskin
That the warm l icking tongue
Of the mother-cow once stroked
Before the skin was strippedWas
stripped once more
From your feet,
Torn off-
my beloved !

دو دست برای دست دادن!!!

کفش هایتان را پاره کرده اند
پیش از آنکه کشته شوید
دو دست برای انکه پیش بروند
در هنگامه هایِ گرد و غبار
کفش هایتان از پوستِ گوساله ای غمگین
و آفتاب سوخته بود
با سوراخ های زخمیده از درفش
اما چه کسی می داند
کجا زندگی می کنید؟
کجا نفس می کشید؟
آیا هنوز زنده هستید؟
در چشم بر هم زدنی

خونتان را روی زمین ریختند
و چون شن های درون ساعتِ شنی
از مرگ لبریز شده اید
پاهایتان!
پیش از اندیشه هایتان
به سویِ خدا رفت
شما با پاهایی خسته
و زخم هایی انبوه پیش به سویِ
کشفِ قلب ها رفتید
به مثابه گوساله ای با زبان گرم
پیش از سلاخی اش
و سکته هایِ ممتد
و قطعیدنش از پا
آه عزیزم!

You remember the footprint

A ll that is forgotten you remember from eternity
You remember the footprint which filled with death
As the myrmidon approached.
You remember the child's trembling lips
As they had to learn their farewell to their mother.
You remember the mother's hands which scooped out a grave
For the child which had starved at her breast.
You remember the mindless words
That a bride spoke into the air to her dead bridegroom.

ردپایم را به یاد بیاور

به یاد بیاورید
هر آنچه را از یاد برده اید
چون ردپاهایی لبریز از مرگ
یادها همچون جنگاوران به شما نزدیک خواهند شد
به یاد بیاورید
لب های لرزانِ کودکی را که محکوم به بدرود گفتن است
بدرود مادرم
به یاد بیاوربد
دستانی بیرون آمده از قبر را
دستانِ مادری با پستان های بی شیر
که پیامَ آور گرسنگیست برای کودکش

به یاد بیاورید
تمامِ کلماتِ بی مثابه را
نوعروسی رو به آسمان میگفت:
که او در اتاق عروسکهایش مرده است!!!

I found a hat

I found a hat a man had wornSaw
where a stove had stoodWhat
sand, 0 my beloved,
Knows of your blood?
The threshold l ies without a door,
Lies waiting to be trod-
The house of him whom I adore
Is all snowed in by God.

من کلاهی را یافتم

من کلاهی را یافتم
کلاهِ مردی ناشناس
در میانِ اجاقی خسته
آه عزیزم
چه کسی نسبتِ خونی ما را می داند؟
مرزهایِ دروغ گسترده است
و لحظه به لحظه به ما نزدیکتر می شود
نزدیک به خانه او که عاشقانه دوستش دارم
خانه ای که خدا با برف آن را پوشانده است

In the gray dawn

In the gray dawn
When a bird practices awakeningBegins
the hour of longing for all dust
That death deserted.
0 hour of births,
Laboring in torments, in which the first rib
Of a new man forms.
Beloved, the l onging of your dust
Moves roaring through my heart.

در خاکستری ها

بیداری به شیوه ی پرنده ها
در میان ساعتهای به خواب رفته در انبوه گرد و غبار
این تنها مرگست که پرشکوه است
وقتی حضور انسانی آغازگرِ عذاب است
آنجا که مردی پا میگیرد
و عاشقانه های مغروق گرد و غبار
با اشتیاقی بی پایان
در قلبم غرق میشوند

The Restless Man (K. F)

Narrower and narrower grew each avenue.
Who was it harassed you?
You went on and on !
Like a full-stretched accordion
The cl osing roads were torn apart againThe
eye does not know how to attain
The blue distance it sees.
Hills and stars, roads with apple trees.
Like clocks striking the hour windmills strike
Until time erases all the tracks alike.

مرد بیقرار

آب شده ای
چه کسی آزارت می دهد؟
تو ادامه دادی
پیش رفتی
چون بیلوی یک آکاردئون
در اوج های پرکشش
دوباره جاده های بن بست را رج زدن
با چشمی که لنگه کفش را در بیابان نمیبیند
چقدر فاصله ها زیادست
وقتی تپه ها خشک شده اند
و از ستاره ها قطره ای نمی چکد
همچون جاده های مملو از درختان سیب
به آسیاب های بادی چشم دوخته ای
تا با وزش باد آهنگ های جدیدی را بنوازند

The Adventuress (A . N)

Although you played with bubbles only
Which burst against air silently.
Yet the seven-colored light which shone
Gave each a face of its own.
Like fields where angels meet
The given heartbeat.
But your last adventureHush;
a soul went from the fire.

برای یک بانوی مخاطره طلب

تو گرم بازی با حباب ها بودی
تا سکوت لحظه را مدام برهم زنی
با رنگین کمانی در صورتت
با قلبی که مدام میتپید
به ملاقات فرشتگان میروی
و در آخرین مخاطره
روحت از میان آتش گذر خواهد کرد

The Woman Who Forgot Everything

But in old age all drifts in blurred immensities.
The little things fly off and up l ike bees.
You forgot all the words and forgot the object too;
And reached your enemy a hand where roses and nettles grew

زنی که همه چیز را فراموش کرد

پیری همه چیز را تیره و تار میکند و می بلعد
جزئی ترین مسائل چون زنبورها در بیخ گوشت وزوز میکنند
تو تمام ظاهر و باطنت را به فراموشی سپردی
و تو دشمنانت را در دستان خودت بالیدی

chorus of the Wanderers

We, the wanderers,
We drag the ways we have come l ike burdens behind usWe
are clad in the rags of the land
In which we rested-
We feed ourselves from the cooking pot of the language
That we learned with tears.
We, the wanderers,
At every crossroad a door awaits us
Behind which the roe, the orphan-eyed Israel of animals
Vanishes into its murmuring forests
And the lark exults above the golden fields.
A sea of loneliness stands silently beside us
Where we knock.
0 you guardians armed with flaming swords,
The grains of dust bene
ath our wandering feet
Have begun to stir our grandsons' blood-
0 we wanderers before the doors of earth,
From saluting into the distance
Our hats have lit up stars.
Like measuring rods our bodies lie on the earth
And measure out the horizon-
0 we, the wanderers,

Crawling worms for coming shoes,
Our death will lie like a threshold
Before your tight-shut doors

نغمه هایِ سرگردانی

ما ژنده پوشان سرگردانیم
و تمام راههای روبرویمان را
همچون کوله باری با خود کشیدیم
گاهی نفسی تازه کردیم
و راههای رفته را دوباره پیمودیم
ما از زبانی که با اشک آمیخته ایم
بهره میبریم
ما سرگردان هستیم
و همیشه تکه ای سنگ در جاده
ما را به عقب می راند
چشم هایِ موطنِ یتیمم
در زمزمه هایِ جنگل
چون حیوانی بی پناه محو می شود

و شادی از درون زمین های طلایی میجوشد
ما دریایی از سکوت و تنهایی هستیم
شما سربازانِ مسلح با شمشیرهایِ خون آگین
گرد و غبار زیر پاهایِ سرگردانتان کورتان کرده
تا خونِ رفته از گرسنگان را نبینید
ما از پیش از هبوط بر روی زمین سرگردان بودیم
و کلاه از سر که بر میداریم
سرهایمان مانند ستاره ها میدرخشد
حجم دروغهایمان در ذوق میزند
به افق که مینگرم میبینم که ما
چون کرم های خزنده سرگردان هستیم
سرگردان چون کرمهایی که در کفشمان میلولد
مرگ ما همچون دری که در
آستانه بسته شدنست دروغ خواهد بود

Chorus of the Dead

We from the black sun of fear
Holed like sieves
We dripped from the sweat of death's minute.
Withered on our bodies are the deaths done unto us
Like flowers of the field withered on a hill of sand.
0 you who still greet the dust as friend
You who talking sand say to the sand:
I l ove you.
We say to you :
Torn are the cloaks of the mysteries of dust
The air in which we were suffocated,
The fires in which we were burned,
The earth into which our remains were cast.
The water which was beaded wi th our sweat of fear
Has broken forth with us and begins to gl eam.
We dead of Israel say to you:
We are moving past one more star
Into our hidden God.

نغمه های مرده

ما از آفتاب سیاه ترس
چون قطره های شمع میچکیم
و هر لحظه با مرگ زی میکنیم
بدن های چروکیده مان به مرگ میرسند
چون گلهای پلاسیده در تپه هایی از شن و ماسه
تو که روی سخنت با ماسه هاست
به ماسه ها بگو
دوستت دارم
ما به شما می گوییم
ما جامه رازآلوده غباریم
هوایی که در ما مختنق شده بود
آتشی که در آن سوخته شدیم
ما زمینی هستیم که بقایایمان در آن مدفون شده

آب از ترس هایمان قطره قطره میریزد
با ما میشکند و میدرخشد
ما مرده ایم و موطنمان به شما میگوید
ما از ستاره ای به ستاره ای دیگر
و به سوی خدایی پنهان در حرکتیم

Chorus of Invisible Things

Vailing-wall night !
Engraved on you are the psalms of silence.
The footprints, which filled with death
Like ripening apples,
Have found their way home to you .
The tears which moisten your black moss
Are being collected.
Because the angel with the baskets
For invisible things has come.
0 the glances of the lovers torn apart
The heaven-creating, the world-bearing
How softly they are plucked for eternity
And covered with the sleep of the murdered child,
In whose warm dark
The longings of new glories germinate.
In the secret of a sigh
The unsung song of peace can germinate.
Wailing-wall night,
You can be smashed by the lightning of a prayer
And all who oversl ept God
Will wake to him
Behind your falling wall

نغمه های نامرئی

در شب زخمه های دیوارِ بیت‌المقدس و
در روح شما مزامیر سکوت را حک کردند
ردپاهایی که از مرگ لبریزند
چون سیب هایِ رسیده
که راهِ خانه ات را یافته اند
اشک هایتان چون خزه هایِ
سیاه مرطوب انبوه شده اند
فرشته ها با آواهای نامرئی آمده اند
برای نگاههای از هم پاشیده عاشقان
و در سلوک زمین
این آفرینشِ بهشتی دوباره و
به صدا در آمدن زنگهای جاودانگیست
در هیات کودکی که در خواب کشته شده

و در میان تاریکی های سوزان روزی
شکوفه های نورس جوانه خواهند زد
این راز چون آهی همچون جوانه هایِ صلح است
بیت‌المقدس, می‌خواهند تو را در هم بشکنند
با رعد و برق های مجنون
با عبادت های تهی
با فراموش کنندگان
اما, بیت‌المقدس
سقوط از دیوار همه را بیدار خواهد کرد

Chorus of Clouds

We are full of sighs, full of glances,
We are full of laughter
And sometimes we wear your faces.
We are not far from you.
Who knows how much of your blood rose
And stained us?
Who knows how many tears you have shed
Because of our weeping? How much longing formed us?
We play at dying,
Accustom you gently to death.
You, the inexperienced, who learn nothing in the nights.
Many angels are given you
But you do not see them

ابرهایِ هم سرا

لبریز آهیم
لبریز نگاهیم
لبریز لبخندیم
محکوم نقاب بر چهره کشیدن
ما از شما دور نیستیم
که می داند تا چه اندازه با خون هایتان همچون گل سرخ شده ایم؟
که می داند چه اشکهایی ریخته شد و چه در آینه ی اشک های ما جاری ست؟
ما در بازیِ مرگ هستیم
خو گرفته به مرگی تدریجی
هیچی را از شب بیاموزیم
فرشتگان به شما قدرتی را میبخشند
قدرتی که چشمانتان یارای دیدنش را نخواهد داشت

Chorus of Comforters

We are gardeners who have no flowers.
No herb may be transplanted
From yesterday to tomorrow.
The sage has faded in the cradlesRosemary
lost i ts scent facing the new deadEven
wormwood was only bitter yesterday.
The blossoms of comfort are too small
Not enough for the torment of a child's tear.
New seed may perhaps be gathered
In the heart of a nocturnal singer.
Which of us may comfort?
In the depth of the defile
Between yesterday and tomorrow
The cherub stands
Grinding the lightnings of sorrow with his wings
But his hands hold apart the rocks
Of yesterday and tomorrow
Like the edges of a wound
Which must remain open
That may not yet heal .
The lightnings of sorrow do not allow
The field of forgetting to fall asleep.
Which of us may comfort?
We are gardeners who have no flowers

And stand upon a shining star
And weep

هم سرایانِ آرامش

ما باغبانانی بدونِ گل هستیم ،پس
هیچ گیاهی از دیروز به فردا پیوندی ندارد
ار فردایی که گهواره ها محو شده اند
فردایی با تمامِ عطر و بوهای مرده
دیروز, تلخ ترین یادگاری ست
و دیگر این شکوفه های آرامش
برای کودکانِ خونین اشک, خالی از معناست
شاید بذر امید در قلبِ خواننده شبانه کاباره باشد
اما کافی نیستند
چه کسی از ما به آرامش خواهد رسید؟
فرشتگان ایستاده اند
در فروپاشی هایِ میانِ دیروز و فردا
با رعد و برق هایی طاقت فرسا

با بال هایی غمگین
با دستانی در لبه های زخم آلودِ دیروز و فردا
این زخم ها جاودانند
این زخم ها را التیامی نیست
اما رعد و برق های غمگین
خواب ها را آشفته خواهند کرد
ما باغبانانی بدونِ گل هستیم
ایستاده در برابر ستاره ای درخشان
با اشک هایی همیشه جاری

Angel of supplicants

Angel of supplicants,
now, when the fire l ike a raging sunset
has burned down into night everything inhabitedwalls
and impl ements, the stove and the cradle,
which are all j ettisoned part-loads of l onginglonging,
which flies in the blue sail of the air !
Angel of supplicants,
on the white floor of death, which supports nothing now,
grows the forest planted in despair.
Forest of arms with hands for branches,
clawed into the fortress of night, into the cloak of stars.
Or plowing death, death which preserves l ife.
Angel of supplicants,
in the forest, that does not roar,
where shadows are painters of death
and transparent tears of lovers
the seed.
As if gripped by storm,
the moon-habituated mothers tear out their roots
and dry wood crumbl es with an old man 's crackle.
But the children are still playing in the sand,
forming, as they practice, something new out of night
for they are still warm from the metamorphosis.
Angel of supplicants,

bless the sand,
let it understand the language of longing,
from which something new wants to grow out of the hands of children,
always something new !

التماسهای فرشته

آتش چون غروبِ آفتاب مواج است
همه چیز سوخته است
دیوارها؛ اجاق ها؛ گهواره ها
همه غرق شده اند
و به آبیِ آتش می گویند: آسمان
فرشته ها التماس می کنند
اما در بسترِ سفیدِ مرگ هیچ یاریگری نیست
جنگلی مأیوس
با اسلحه ای در دستانِ شاخه هایش
با پنجه ای به سنگرِ شب
در پوششِ ستاره ها
به سختی پیش می رود
با مرگی که زندگی را حفظ کرده است
فرشته ها التماس می کنند

در جایی که سایه ی نقاشِ مرگ است
این جنگل را غوغایی نیست
جز بذرِ اشکهایِ زلالِ عاشقان
آنجا که طوفان بر می خیزد
ماه با اشک هایِ مادران مانوس شده
مادرانی با ریشه هایِ منفصل شده
چون چوب های خشکیده
با شکستهایِ پیرمرد خرد میشوند
اما کودکان هنوز سرگرم بازی اند
بازی با شن ها
بازی با ماسه ها
هنوز عطش در شبانه هایشان جاریست
برای دگرگونی
برای دگردیسی
فرشته ها التماس می کنند
به برکتِ شن ها و ماسه ها
بگذارید این عطش زنده بماند
شاید رهاورد جدیدی در دستانِ کودکان رشد کند
همیشه دستانِ کودکان آفریننده ی رهاوردهای جدیدند

you weeping heart of the world!

0 you weeping heart of the world!
Twofold seed
made of life and death.
God wanted to be found by you
seed-leaf of love.
Are you h idden in an orphan girl
who walks on, leaning heavily
on the railing of l ife?
Do you dwell with her, there
where the star has its safest hiding place?
0 you weeping heart of the world!
You too will ascend
when time is fulfilled.
For the longing
that builds bridges
from star to star
must not remain domestic!

شما قلبِ اشک ریزانِ جهان هستید

بذری دوگانه
سرشته از مرگ و زندگی
خدا می خواست بذرهایتان را با عشق جوانه بزند
آیا شما در پشت هیات دختری یتیم و
غرق شده در سرزنش های زندگی اش
پنهان می شوید؟
آیا در او پنهانید؟
در جایی که امن ترین ستاره, مخفیست؟
شما قلبِ اشک ریزانِ جهان هستید
به مقصودتان در زمانی معین خواهید رسید
و با شوق, پل هایی را از ستاره ای
به ستاره ای دیگر خواهید زد
پل هایی که رام شدنی نیستند

The lovers are protected

The lovers are protected
beneath the walled-up sky.
A secret element gives them breath
and they bear the stones into the blessing
and all that grows
has a homeland only with them.
The lovers are protected
and only for them the nightingales sing
and have not died out in deafness
and the deer, soft legends of the forest,
suffer in meekness for them.
The lovers are protected
they find the hidden pain in the evening sun
bleeding on a willow branchand
smilingly in the nights they practice dying
the quiet death
with all springs which run in longing.

عاشقان در هاله ای امن

زیر دیوارها را آسمانی پوشانده
عنصری مخفی نفس می بخشد
و سنگ ها به شوق نزول رحمت
همه چیز را تحمل میکنند
همه چیز رشد می کند
وطن با آنها وطن است
عاشقان در هاله ای امن قرار دارند
سگ ها برایشان آواز می خواند
آنها چون گوزن هایِ بی جان؛ ناشنوا نیستند
اما چون افسانه هایِ جنگل در رنجی فروتنانه اند
عاشقان در هاله ای امن قرار دارند
آنها رنج هایشان را
در شاخه های بید و

در غروبِ خورشید می جویند
و شب ها با اشتیاق
مرگ را تمرین می کنند
مرگی آرام
و با لبخندی در شب
و با همه بهارها با شوق
به پیشواز مرگ میروند

I saw you again

I saw you again,
smoke had marked you,
you cast off the cloak
of the chrysalis
made of dying substance,
a sun that had sunk
on the thread of your love
lit the night
which rose
l ike the folded flight
of a swallow's wing.
I grasped a blade of the wind,
a shooting star hung from it

دوباره دیدمت

دوباره دیدمت
در انبوه دودها که نشانی از تو بود
جوهره وجودت
خورشید غرق شده ای
در ریسمان عشقت بود
وقتی که بالا می آیی
شب را روشن کن
من پرواز با یک بال
با انگیزه جنگجویانه را می ستایم
من به دام افتاده در میان تیغه های باد
همچون ستاره ای آویخته از آسمان
شلیک میشوم

Time waits

Time waits
in the blue crystal
for the numbed longing
which must suffer through its space-
The longing,
this captive stormer of stars,
crumbled
out of nameless springs,
takes the pulse
of my pain again,
the furious rider
into the sleepless land-
It travels with me in the sand
in the homeward-seeking
sail of melancholy,
night violets
strewed
the crucified fish
in the petrified tear
from oblivion

زمان انتظار

در آبی آبگینه
برای این کرختی پیوسته
در رنج لایتناهی این زمان کوتاه
پیوسته
اسیر طوفان ستارگان
فرو میریزم
ورای بهارهای بی نام
نبض من
سرشارست از دردهای مدام
راننده ای خشمگین
در سرزمین بی خوابی ام
شن کرانه هایی که با من همراهند
در جستجوی سرزمینم

بادبان های مالیخولیایی
بنفشه های شب
در اشک های ماهیهای به صلیب کشیده غرق میشوند
و من در اشکهای متحجرانه ام
از نسیان

But how

But how,
if something already here
holds in view
flying stones
which give birth to what is golden,
teeth of fire
which chew away the dark,
and the deaf-dumb script
of evening blood-
Silence above the paling
constellation of wordsinhaling
death's
dark spice,
and peels off the quillitic sky
in the pink light of epileptics?
How only then,
all railings let go,
leaping into the fire net of the promise,
under the swaying fanfare of the feet
the lost sand of time

اما چگونه؟

اما چگونه؟
اینجاست همان چیزی را که میبینیم
پرواز سنگ ها
نوید زایش آتش را میدهد
زبانه های آتش
آنسوی تاریکی صدایش به گوش میرسد
و نوشته های کر و کور و گنگ
عاری از خون آبه شب
آغشته به سکوت در برابر حصار ستم
صورت فلکی واژگان
خود گواه مرگ است
گوشه گوشه تاریکی
پوست اندازی آسمان غبارآلود

در پرتو صورتی رنگ لرزان
چگونه پس از این
ریل ها به او اجازه رفتن خواهند داد؟
در آتش زار بدقولی ها
در فتنه زار انسان ها
در لجنزار زمان از دست رفته

Now you have gone forth

Now you have gone forth
hole of silence yawns
grave-in it a vigil 's transformation
already without edges
a kiss into the beginnings-
The world fell out of your eyes
blind-ball
rolling into the seashell nest of time-
Beneath the water someone speaks your music
in the draught something new is measuredheadless
shadows rush
to the nightly assembly.
What is locked u p shines through the door
like sheet l ightning
white rein
made of unspoken words in harness

حالا که برای چهارمین بار رفته ای...

حالا که برای چهارمین بار رفته ای
سکوت چاله هایم خمیازه های ظهرگاهی شده اند
مرده ها هم در قبرهای نبش نشده, شب زنده داری میکنند
یک نگاه آغازگر جهانیست که در مقابل چشمانت از معنا تهی میشود
توپ کور زمانه میچرخد تا درون صدف زمان جا بگیرد
سایه های در تعجیل
همسرایان شبانه اند
نوری که دیوارها آن را محوکرده اند
مانند رعد و برق که همچون عنان سپیدیست
در افسار واژگان غیر قابل تعریف است

Awakening

AwakeningVoices
of birds
from the well of night
time counting with waterevening-
morning star
pale seed
sharp with thorn
strews death into l ife.
Cow and cal f
in the warm stall
smoking in the sweat of partingthe
gold-set terror
of creation's beginning
rooting
backwards
in their eyes

بیداری

پرندگان با صدایشان از عمق شب
آوای بیداری سر میدهند
زمان از غروب آبی تا سپیده صبح
آغاز میشود
تیزی و خار بذرهای نارس
بسامد مرگ تا زندگیست
از آغاز خلقت همین روایت پابرجا بود
گاوها و گوساله ها سر در آخور گرمشان دارند
مردمانی سیگار بر لب در مجالس بزم درگیر عیش و نوشان هستند
باید از گذشته,ریشه ها را از چشمانشان کند

When lightning

When l ightning
set on fire the edifice of faith
feet walked above the water
and arms beat l ike pinions in the air.
Only melancholy
the wine trodden
for the churchyard angels
who ought to sleep late for once
flowed back into the earth

زمان روشنایی

وقتی من به سوی روشنایی گام بر میدارم
آتش به بنیان ایمان میکشم
با گامهایی فراتر از آبها
و شانه هایی که به مانند بالهایی در هوا پرواز میکنند
تنها سودای زمانه متعلق به فرشتگان کلیساست
زمانی که شراب عشای ربانی را مینوشند
چه کسی باید ماهی یکبار از فرط دعاهای بی آمین
دیرترســـر به بالین گذارد تا بن مایه هســـتی دوباره در زمین جاری شود؟

You who seek

You who seek hidden
veins of water in the desertlistening
with bent backs
in the nuptial light of the sunchildren
of a new loneliness with H im-
Your footprints
tread longing
into the seas of sleepwhile
your bodies
cast the shadow's dark petal
and on newly consecrated land
the time-measuring dialogue
between star and star begins

در جستجوی که هستی ؟

تو که به دنبال زوایای پنهانی
به دنبال شاهراههای آب در یک بیابان خشک
همچون کودکان در زیر نور خورشید
تنهاییت را با او سر میکنی
ردپایت
شوق گامهایت
همچون دریایی از خوابهاست
بدنهایمان
همچون سایه ای روی گلبرگها را پوشانده
و روی زمین مقدس
زمان برای مصاحبت کوتاهست
کوتاه مانند حرکت ازانتها به ابتدای یک ستاره

A light above the lake

All that departs out o f death
has completed its life in invisible forms
A light above the lake.
Sign of the arrow carved
into the hut's wooden wallresurrection
already hurts.
A robin full of unrest
twittering at the windowat
the silvermine
earth's skeleton cast upa
dog barking above it-
But the correlation

for whom the fragments were glued together
with the balm of grace

نوری بالای دریاچه

تمام آنچه که ما را از مرگ دور میسازد
زندگی را در زوایای پنهانش کامل میسازد
و به مانند نوری در بالای دریاچه است
نشانه هایی از خدنگ بر دیواره های
کلیه چوبی مخروبه نقش بسته است
پرنده سینه سرخ روی میله های پنجره
کلبه چوبی مخروبه, نارام نشسته است
سگی بالاتر از کلبه دراز کشیده است
و آدمها که همه چیز را با منت بر سرمان میکوبند

But Who Was It Emptied The Sand

But who was it emptied the sand from your shoes
When you had to stand up and die?
The sand that Israel recalled home,
Its wandering sand?
Burning Sand of Sinai,
Mixed with the throats of nightingales,
Mixed with the wings of butterflies,
Mixed with the yearning dust of serpents,
Mixed with all the dregs of Solomon's wisdom
Mixed with the bitter drops from the secret of wormwood –
O you fingers
That emptied the sand from the shoes of the Dead,
Tomorrow you will be dust
In the shoes of those to come!

شن کرانه های تهی

زمانی که مرگ به سراغتان آمد
چه کسی کفش های شما را ازشن کرانه ها خالی خواهد کرد؟
شن کرانه هایی که پسران موسی را به سرزمینشان بازگرداند
شن کرانه های سفر خستگی ناپذیرشان
شن کرانه های داغ صحرای سینا
شن کرانه هایی که با نغمه های چکاوک ها در آمیخته است
شن کرانه هایی که با پر پروانگان پیوند خورده اند
شن کرانه هایی که با گرد و غبار مارها عجین شده اند
شن کرانه هایی که با پند های سلیمان آمیخته شده است
آه ای انگشتهای صمیمی
که شن کرانه ها را از کفش مردگان خالی کردید
تردید نکنید

فردا شما نیز هم نقش غبار خواهید بود
در کفش های کسانی که پس از شما خواهند آمد

We are so stricken

We are so stricken
that we think we're dying
when the street casts an evil word at us.
The street does not know it,
but i t cannot stand such a weight;
it is not used to seeing a Vesuvius of pain
break out.
Its memories of primeval times are obl iterated,
since the l ight became artificial
and angels only play with birds and flowers
or smil e in a child's dream

ما اندوهگینیم

ما اندوهگینم
مدام در فکر مرگ هستیم
وقتی در خیابان قدم میزنیم
شیطان همراه ماست
خیابان نمیفهمد
اما من این وزن نفهمیدن را تاب نمیاورم
عادت به دیدن شکافی از دردها را نداریم
خاطرات از ذهنمان محو میشوند
وقتی روشنایی ها هم مصنوعیست
وقتی فرشتگان فقط با گلها و پرندگان بازی میکنند
و یا در خواب کودکان لبخند میزنند

Where she stands

Where she stands
is the end of the world
the unknown enters where a wound is
but dreams and visions
madness and the script of lightnings
these fugitives from somewhere else
wait until dying is born
then they speak

جایی که او ایستاده است

جایی که او ایستاده,پایان جهان است
جایی که بر روی زخم قدم میگذارد
اما رویاها و نگاهش به
جنون و خط روشناییست
پناهنده ای از سرزمینی دیگرست
بایست,تا آنها از ایستگاه مرگ عبور کنند
و از زادن سخن بگویند

prophet of the stars

You are the prophet of the stars
their secrets travel out of your invisibility
seven-col ored light out of a veiled sun
Day and nigh t is already lost
Something new approaches with flags of truth
Volcanic confessions beneath my fee

پیامبر ستارگان

اسرار مگوی آنها از دایره ادراک تو خارج است
رنگین کمانی از خورشید پنهان است
شب و روز بازنده است
زمانی که پرچم حقیقت برافراشته میشود
انفجاری در زیر پاهایم به وقوع میپیوندد

You are scattered

You are scattered
seed which settles nowhere
how can one search the ways of the wind
or colors and blood
and night the rel igious fear
premonition-the thread in the labyrinth leads you

منفصل شدگان

شما از یکدیگر منفصلید
بذرهایی که هیچ جایی ریشه نمیگیرید
چگونه در جستجوی باد و رنگ و خونید؟
وقتی که از ترس مذهب خود را از درگیری
با دخمه های پر پیچ و خم, بر حذر میدارید